

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حزب کار ایران (توفان)

۲۴ نومبر ۲۰۱۶

انتخابات امریکا و پدیده ترامپ

مارک تواین نویسنده امریکائی گفته بود. "آنجا که آزادی نیست اگر رأی دادن چیزی را تغییر می‌داد، اجازه نمی‌دادند که رأی بدهید." و ما اضافه می‌کنیم در آنجا که "آزادی" هست اگر نتایج از قبل تعیین شده مورد نظر هیأت حاکمه به دست نیاید و خطر سرنگونی نظام سلطه‌گران در نتیجه مراجعه به آراء عمومی وجود داشته باشد، آنوقت طبقات حاکمه از شیوه‌های قهرآمیز برای ادامه سلطه خویش استفاده خواهند کرد و نتایج انتخابات دموکراتیک را به رسمیت نمی‌شناسد. از نظر بهره‌کشان، احترام و به رسمیت شناختن نظر اکثریت تا آن حدی اعتبار دارد که منافع تمامیت نظام سلطه‌گر را به خطر نیندازد. خوشباوری است اگر تصور کنیم طبقه حاکمه در کشورهای ستمگر، سرنوشت موجودیت قطعی خویش را در طبق اخلاص یک انتخابات دموکراتیک قرار داده و آن را تقدیم ملت می‌کند. حضور چهره‌های متفاوت در مبارزات انتخاباتی بیان آزادی انتخابات نیست، زیرا این نامزدها همه در مجموع خود، از تحکیم نظام حاکم دفاع می‌کنند. این حکم در مورد همه انتخابات جهان صادق است. چه در ایران و چه در امریکا.

حقیقتاً ساده‌لوحانه است اگر تصور کنیم سرنوشت انتخابات امریکا که در سرنوشت جهان تأثیر عمیق دارد، محصول رویدادهای اتفاقی و صرفاً به طور تصادفی و یا سلیقه‌ای و یا دعوای شخصی تعیین می‌شود. این توهمات ناشی از عدم درک کافی از سیاست و مبارزه طبقاتی است. صعود ترامپ به یک باره نبود، وی به منازعه در داخل حزب جمهوریخواهان دست زد و تمام رقبای خویش را که از جانب صنایع تسلیحاتی و پاره‌ای سرمایه‌داران کلان حمایت می‌شدند با تکیه به قدرت بانکها از میدان بدر نمود و نشان داد تنها این فرد است که با روشهای اتخاذی خویش قدرت بسیج و جلب و فریب افکار عمومی را دارد. این تصور ساده‌لوحانه است اگر بر این باور باشیم که سایر نامزدهای ریاست جمهوری امریکا هر کدام برنامه شخصی و مختص خود را برای آینده امریکا در جیب بغل دارند که ربطی به نظام موجود نداشته و سرنوشت جهان وابسته به این است که تمایلات شخصی چه فردی به کرسی می‌نشیند.

نظام سرمایه‌داری امریکا از طریق مکانیسمی که ایجاد کرده و آن را در قالب نظام دو حزبی جا انداخته است، از قبل تعیین می‌کند کدام جهت سیاسی و یا احیاناً در شرایط ویژه‌ای کدام شخص برای کسب مقام ریاست جمهوری تعیین و چه برنامه‌ای باید متحقق گردد. ممکن است تضاد کارتلها، تراستها، کنسرنها و انحصارات ملی موجود و مجتمع‌های تسلیحاتی و مالی و به سخن دیگر انحصارات درون امریکا در میان خودشان چنان حاد باشد که زور آزمائی خود را در قالب دو نامزد که به میدان می‌فرستند به سرانجام برسانند. ولی حتی در این حالت نیز که انتخابات حسابشده، هدایت شده

و عوامفربانه است، در اساس ماهیت امپریالیسم امریکا تغییری رخ نخواهد داد و در بهترین حالت همانطور که در بالا اشاره رفت: حضور چهره‌های متفاوت در مبارزات انتخاباتی، همه در مجموع خود در دفاع از تحکیم نظام سرچشمه می‌گیرند. می‌شود سیاستهای توسعه‌طلبانه و قلدنمنشانه جرج بوش-چنتی را که فاجعه به بار آوردند با سیاستهای عوامفربانه اوباما برنده جایزه صلح نوبل جایگزین کرد، ولی این جایگزینی تنها در تغییر شکل تحقق سیاستهای امپریالیستی است و نه در تغییر ماهیت خود این سیاستها. امپریالیسم امریکا توسعه‌طلب، غارتگر، جنگ‌طلب و متجاوز باقی می‌ماند و در ماهیت آن تغییری داده نمی‌شود. این واقعیات باید مبنای انجام هرگونه تحلیل علمی قرار گیرد. این وال استریت است که در جنگ سرمایه‌داران کلان در درون خود به اتخاذ تصمیم دست می‌زند. تجربه مذاکرات سران ۸ کشور با شرکت وزرای دارائی‌شان در زمان حکومت "گرهارد شرودر" در المان و وزیر دارائی‌اش "اسکار لافونتن" که منجر به اتخاذ ساختار نوینی در عرصه ایجاد محدودیت برای سرمایه مالی شده بود، آموزنده است. اسکار لافونتن اعتراف نمود که همه سران کشورها بر سر این محدودیتها و تقویت قوانین نظارتی نسبت به سرمایه‌های کلان در بورسها به توافق رسیدند. ولی دولت امریکا بعد از موافقت نخست خویش در جلسه مشترک، بعداً به علت مخالفت وال استریت با این توافقات جهانی از انجام آن سرباز زد. این وال استریت است که سیاستهای ستراتیژیک را تعیین می‌کند.

نگاهی به دوران ریاست جمهوری اوباما نشان می‌دهد که وی برنامه‌های تجاوزکارانه و نظامی خویش را از طریق پیمان تجاوزکارانه ناتو در اروپا، افریقا و آسیا به پیش برده است. وی در تمام کودتاهای ممالک مستقل و آزاد شده امریکای جنوبی دست داشته است. وی به تحریم و گرسنگی دادن به مردم ممالکی که با وی همراه نیستند و نوکری امریکا را نمی‌پذیرند، ادامه داده است. وی از همه ممالک ضد بشر و استبدادی که مدافع منافع امریکا هستند، نظیر امارات متحده عربی و عربستان سعودی، گروه‌های تروریستی داعش و النصر و... دفاع کرده است. وی مدافع صهیونیستها در مقابل مبارزه عادلانه مردم فلسطین است و اسرائیل را تا دندان مسلح کرده است. وی سیاستهای نئولیبرالی امپریالیسم امریکا را در سراسر جهان با زور و فشار به پیش برده است. وی ملهم از دکترین جرج بوش بارها گفته است که اجازه نخواهد داد کشوری به قدری از نظر اقتصادی و نظامی قدرتمند شود که منافع امریکا را در آتیه به خطر اندازد. امریکا باید این ممالک و تلاشهای آنها را در نطفه خفه کند.

این سیاستهای امپریالیستی با روی کار آمدن ترامپ نیز تغییر نخواهد کرد. وی نیز بارها اعلام کرده است که امریکا باید اول باشد. این رتبه را طبیعتاً باید هم از نظر سیاسی، اقتصادی و نظامی به دست آورد. بر سر راههای نیل به این هدف می‌توان راهکارهای متفاوت داشت، ولی هدف اصلی به قوت خود باقی می‌ماند. ترامپ در شرایط کنونی راه نیل به این اهداف را از طریق گسترش نیروی نظامی و تجاوز به کشورها انتخاب نکرده است، زیرا این امر برای امریکا و جهان فاجعه به بار آورده و نمی‌تواند راهگشای منافع امریکا باشد. وی می‌خواهد امریکا را از درون تقویت کند و قدرت وی را از درون بیفزاید.

بلندپروازی‌های نئوکانه فقط به تشدید تضاد طبقاتی در درون امریکا، به فروپاشی جامعه، به دشمنی خلقها و دولت‌های جهان نسبت به امپریالیسم امریکا منجر شده که فرجام آن هنوز معلوم نیست. سیاستهای تجاوزکارانه امپریالیسم امریکا بازتاب همان سیاست اقتصادی جهانی کردن سرمایه و زدودن مرزهای ملی و یک پارچه کردن بازارهای ملی و شکست مقاومت مردمان این کشورها بود. ارتش امریکا زمین‌ها را برای سرمایه‌گذارهای انحصارات کلان درهم می‌کوبید. این سیاست افسارگسیخته و بی‌محابای امریکا به بن بست رسیده است و بازتاب وحشتناکی برای خود جامعه امریکا داشته و این است که باید در آن تعدیل داد. به نئولیبرالیسم دهنه زد و قدرت نظامی را متناسب با نیازهای جدید

اقتصادی شکل داد. در این بستر است که فعالیتهای ترامپ و منافع الیگارش‌های مالی را در این کشور در شرایط جدید باید دید.

رئیس‌جمهور "منتخب" آمریکا در برنامه "۶۰ دقیقه" سی‌بی‌اس بعد از انتخاب شدنش به ریاست جمهوری آمریکا، نظریات خویش را در عرصه سیاست نظامی خارجی و جنگهای نوکانها به صورت روشنی بیان نمود و افزود: "ما حدود ۶ تریلیون در خاورمیانه هزینه کرده‌ایم؛ رقمی که ما می‌توانستیم با آن دو بار کشورمان را بازسازی کنیم و کافی است که به جاده‌ها، پل‌ها، تونل‌ها و فرودگاه‌های ما نگاهی بیندازید تا ببینید که چقدر این زیرساخت‌های ما فرسوده شده است و من به جد معتقدم که رأی مردم تنها در رد وقایعی بوده است که طی مدت‌های طولانی از سوی دولتمردان به آنها تحمیل شده است."

واقعیت این است که طبقه حاکمه درک می‌کند با خطر مهمی در آمریکا روبه‌رو می‌گردد. سرمایه‌داری انحصاری آمریکا نمی‌تواند بی‌توجه به این خطر به کار خود ادامه دهد. این خطر ناشی از عواقب سیاست‌های جهانی کردن سرمایه‌داری و تحقق سیاست‌های نئولیبرالی اقتصادی است. این سیاست نه تنها در جهان عواقب وخیمی به جای گذاشته و دریائی از فقر و بدبختی آفریده، بلکه در درون آمریکا نیز در اثر این سیاست بی‌بند و بار و هرج و مرج طلبانه که در پی سود انحصاری و غارت جهان است، تضاد طبقاتی را چنان تشدید کرده که موجب واهمه خود سرمایه‌داری آمریکا شده است. میلیون‌ها آمریکایی بیکار و به ویژه در میان طبقه کارگر سفیدان و سیاهان، زمینه را برای تبلیغات چپ و سوسیالیستی فراهم کرده و این وضعیت با تقسیم بی‌رویه و ناعادلانه ثروتهایی که از جانب بخش اقلیتی در آمریکا تصاحب می‌شود، رو به افزایش است و این امر از دید مردم که ناظر افزایش این سرمایه‌های افسانه‌ای هستند پنهان نمی‌ماند. متوسط درآمد شاغلان مرد تمام‌وقت کمتر از ۴۲ سال پیش است و برای کسانی که تحصیلات محدودی دارند، پیدا کردن شغلی تمام‌وقت با دستمزد مناسب و معقول هر روز سخت‌تر از قبل می‌شود. در واقع، با حساب تورم، دستمزدهای واقعی در پایین‌ترین سطح توزیع درآمد، تقریباً همان چیزی است که ۶۰ سال پیش بوده است. امروز در آمریکا بیش از ۴۰ میلیون نفر زیر خط فقر به سر می‌برند.

جامعه آمریکا در حال انفجار است و میلیون‌ها نفر در این کشور قربانی سیاست‌های نئولیبرالی دول تا کنونی، اعم از جمهوریخواه و یا دموکرات شده‌اند. سرمایه‌داری آمریکا نمی‌تواند نسبت به این وضعیت بی‌تفاوت بماند و این خطر را با خوشخیالی نادیده بگیرد.

این که شخصیتی مانند ترامپ در انتخابات آمریکا برنده می‌شود، علی‌رغم این که خودش از طبقه حاکمه آمریکا است، در این واقعیات پنهان است که وی بر زخمهای جامعه دست می‌گذارد و دردها و آلام مردم را بیان می‌کند و برای التیام نارضایتی‌های آنها نسخه‌های مسکن می‌پیچد تا تمامیت نظام به خطر نیفتد. این سخنان برای تجدید نظر در سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی که در خدمت منافع آمریکا و تقویت قدرت آن باشد، لازم است.

سرمایه‌داری نئولیبرالی انحصاری آمریکا در پی بهبود شرایط زندگی مردم نیست در پی کسب سود حداکثر است و به این جهت مرزهای دولتها را شکسته، حقوق ملل را به زیر پا گذاشته و تلاش می‌کند جهان را به یک بازار واحد بدل کند. در این مسابقه است که مرزهای آمریکا نیز گشوده می‌شود و طبقه کارگر آمریکا نیز قربانی این رقابت می‌گردد. ترامپ این واقعیت را دیده و تغییر نسبی آن را در دستور کار خویش قرار داده است. قراردادهای مناطق آزاد تجاری فقط دست سرمایه‌داران آمریکایی را در رقابت و غارت سایر ممالک باز نمی‌گذارد بلکه دست سایر سرمایه‌داران رقیب را نیز در این رقابت باز می‌گذارد. تجربه نشان می‌دهد که صنایع اتومبیل‌سازی آمریکا در رقابت با آلمان و جاپان به شدت صدمه خورده و شهرهای بزرگ صنعتی اتومبیل‌سازی به شهرهای ارواح بدل شده‌اند. مبارزه با این رقبای تنها با

پرونده سازی برای شرکتهای اتومبیل سازی المانی نظیر فولکس واگن و آیودی، مرسدس بنز و... کفایت نمی‌کند، باید فکر اساسی‌تری نمود. این وضعیت در عرصه‌های صنایع نساجی، الکترونیک، مواد غذایی و... نیز به چشم می‌خورد. چینی‌ها در این رقابت بازارهای خود را در امریکا به دست آورده‌اند و سرمایه‌های امریکائی برای استثمار بیشتر و فرار مالیاتی به بازار چین فرار می‌کنند. این فرار سرمایه‌ها به بیکاری در امریکا دامن می‌زند و در حالی که سرمایه‌داران امریکائی سودهای افسانه‌ئی نصیب خود می‌کنند و در خارج از پرداخت مالیات معاف هستند، در داخل فقر غوغا می‌کند و احساسات عمومی را به ضد خارجیان، کارگران خارجی، اتومبیل‌های ارزان مکزیکی با اجازه ساخت امتیاز المانی، قراردادهای مناطق آزاد تجاری تحریک می‌کند. رشد ثروت در امریکا تنها در جیب تعداد انگشت شماری سرازیر می‌شود.

ترامپ می‌خواهد مقدار مالیات بر درآمد را از ۳۵ درصد برای شرکتهای امریکائی به ۱۵ درصد کاهش دهد تا به این وسیله آنها را تشویق نماید که در داخل امریکا سرمایه‌گذاری کنند. وی اعلام کرده است که حاضر است اختلاسگران مالیاتی را ببخشد تا سرمایه‌های خویش را به امریکا بیاورند. این آغاز یک جنگ تجاری در جهان است. این سرمایه‌گذاری می‌تواند موجبات اشتغال را در داخل امریکا فراهم آورده از نارضائی عمومی و نارضائی طبقه کارگر بکاهد.

ترامپ با الهام از این وضعیت مخالف سرسخت پیمانهای جهانی مربوط به مناطق آزاد تجاری از جمله پیمان نفتا با مکزیک و کانادا است. وی حاضر به انعقاد قراردادهای تجاری جهانی "تی تی آی پی" با اروپا و "تی پی پی" با ممالک منطقه اقیانوس آرام نیست، زیرا آنها را خطری برای اقتصاد امریکا که در شرایط فعلی توانائی رقابت با آنها را ندارد و عقب افتاده است، می‌داند. وی از نظر اقتصادی مرزهای گمرکی امریکا را خلاف تعهدات جهانی مصوب سازمان تجارت جهانی قسماً مسدود می‌کند تا تکیه را بر بخشی از تقویت تولید داخلی که موجب اشتغال می‌شود و صنایع امریکا را مجدداً قابل رقابت می‌سازد، قرار دهد. از این گذشته امپریالیسم امریکا متوجه شده است که در رقابت با سایر سرمایه‌داران غیر امریکائی که از فروش کالاهای خویش به اتکای همین قراردادهای تجاری جهانی در بازار امریکا سود می‌برند، عقب افتاده است و کالاهایش با کالاهای آنها قابل رقابت نیست. این امر هم در مورد محصولات چینی و هم اتومبیل‌های المانی و جاپانی صادق است. بستن مرزهای اقتصادی و افزایش تعرفه‌های گمرکی و تکیه بر تولید داخلی این بخت را به صنایع امریکا می‌دهد کیفیت تولیدات خویش را مرغوبتر کنند، با توسل به صنایع پیشرفته خودکار، کالاهای ارزانتر بیافرینند تا امکان رقابت بهتری را با رقیبان در آینده به کف آورند. ترامپ از این سیاست اقتصادی دفاع می‌کند. بی‌توجهی به این واقعیتها به آنجا منجر شده است که دستمزد کارگران به قدری نازل است که کفاف زندگی معمولی را به آنها نمی‌دهد، آنها نمی‌توانند بدون کار اضافی و اشتغال در شرکتهای مختلف سدجوع کنند.

آمار نشان می‌دهد که تعداد مرگ و میر در میان اقشار قربانی سیاست نئولیبرالیسم به شدت در سالهای اخیر افزایش یافته است. آمار نشان می‌دهد که تعداد خودکشی‌ها در سالهای جهانی شدن سرمایه که به بی‌خانمانی مردم امریکا منجر شده روز به روز بیشتر می‌شود.

سیاست اقتصادی جهانی کردن سرمایه متکی بر استثمار بیرحمانه طبقه کارگر در داخل امریکا و در خارج امریکا، نقض حقوق دمکراتیک آنها، راندن آنها به برده‌داری مدرن، به افزایش ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر منجر گردیده است. ترامپ این را به موضوع انتخابات خود بدل کرده است و با اقدامات مشخص و شعارهای مشخص و عوامفریبانه توانسته است پاسخهای عامه فهم بیابد. خودکار شدن صنایع برای رقابت در عرصه جهانی به اخراج کارگران در امریکا منجر شده است و بیکاری دامنه جامعه را فراگرفته است. هر روز از آمار افزایش تولید و ثروت در امریکا صحبت می‌شود، ولی این ثروت عادلانه توزیع نمی‌گردد به طوری که بخش ناچیزی از سرمایه‌داران همه

ثروت‌های جهان را به تصاحب خود درآورده‌اند. آمار از تمرکز ثروت‌های افسانه‌ای در دست ۶۰ نفر سخن می‌راند، که معادل بودجه‌های ده‌ها کشور جهان است. این ثروت را مسلماً این سرمایه‌داران تولید نکرده‌اند، بلکه محصول نیروی کار کارگران و زحمتکشان است که از محصولات خود سودی نمی‌برند و در فقر زندگی می‌کنند. به همین جهت ۶۵ درصد مردم آمریکا خود را فقیر می‌دانند. این فقر فقط به خاطر عدم دارا بودن پول نقد نیست. محل اشتغال در عرصه‌های تولید مدرن دیجیتالی به شهرهای بزرگ منتقل شده که خرید مسکن و یا اجاره آنها برای مردم عادی غیرممکن می‌باشد. کسی که پول دارد چنانچه فاقد شغل باشد، نمی‌تواند در این مراکز بزرگ تولید سکنی بگزیند. سقوط به بازار بیکاری که گریبان بسیاری را گرفته، مردم را ناچار می‌کند به شهرستانها نقل مکان کنند که مملو از مساکن خالی و ارزان ولی فاقد امکان پیدا کردن شغل است. این بحران لاینحل، زاده سیاست نئولیبرالیسم است. ۹۰ درصد ثروت تنها به ۱۰ درصد از مردم تعلق دارد. نشریه شرق در ایران در تحلیل خود نوشت: "اقتصاد ایالات متحده به‌عنوان یک کل در شش دهه گذشته خوب عمل کرده است: تولید ناخالص داخلی حدود شش برابر افزایش یافته؛ اما ثمرات این رشد فقط به تعداد نسبتاً کمی در طبقات بالا، افرادی مثل ترامپ، رسیده و تا حدی مدیون همان کاهش مالیات گسترده‌ای است که ترامپ می‌خواهد آن را گسترده‌تر کند و تعمیق دهد. بنابراین بسیاری از امریکایی‌ها احساس می‌کنند از نیروهای خارج از کنترلشان، ضربه خورده‌اند و این امر به دستمزدهای بسیار ناعادلانه ختم شده است. فرضیه دیرینه‌ای که می‌گفت آمریکا سرزمین فرصت‌هاست و هر نسل از نسل قبل بهتر خواهد بود، اکنون زیر سوال رفته است. بحران مالی جهانی شاید نقطه تعیین‌کننده‌ای برای بسیاری از رأی‌دهندگان بود؛ بحرانی که به آنها نشان داد دولت آنها، بانکداران ثروتمند را که ایالات متحده را به لبه ویرانی کشانده‌اند، حفظ کرد در حالی که تقریباً هیچ کاری برای میلیون‌ها امریکایی معمولی نکرد که خانه و شغلشان را از دست دادند."

آمار نشان می‌دهد که طبقه متوسط آمریکا به علت رقابت با کنسرنهای بزرگ، و حمایت دولت از سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم در حال فروپاشی است و شکاف طبقاتی در آمریکا روزانه تعمیق می‌شود. جامعه آمریکا با شکاف و سرعت روزافزونی به سمت جامعه‌ای دو طبقه که در مقابل هم صف کشیده‌اند حرکت می‌کند. ترامپ جمهوریخواه با ریاکاری خود را نماینده "جنبش مردم" و نه نماینده حزب جمهوریخواه وانمود می‌کند و خود را نماینده این جنبش اعتراضی می‌داند. انتخاب وی محصول این خشم عمومی نسبت به شرایط کنونی آمریکا و عملاً برای تحقق خواسته‌های جدید الیگارشی مالی است.

نتایج جدید انتخابات آمریکا و تغییر لحن نسبت به مردمی که قربانی این سیاست‌های نئولیبرالی بوده و همه چیز خود را از دست داده‌اند و سرزمین امکانات نامحدود به کابوسی برایشان بدل شده است را باید در تشدید تضادها و غارت بی‌امان مردم جست و جو کرد.

از زمان روی کار آمدن دولت‌های رونالد ریگان، جرج بوش پدر تا به امروز با استقرار سیاست نظم نوین جهانی و اعمال قدرمنشانه سیاست نئولیبرالی در جهان، دوران نوین برده‌داری مدرن آغاز شده است. نتیجه این اقدامات تولید تعداد معدودی ثروتمند است که در دنیای خیالی خویش، منزوی از مردم و واقعیات در محافل خودی زندگی کرده و به شدت از زندگی مردم به دور افتاده‌اند و در کنار آنها میلیون‌ها مردمی حضور دارند که از این وضعیت غیرانسانی و غارتگرانه رنج می‌برند. مردم شاهدند که طبقه اقلیت معدود حاکمه به چیزی که نمی‌اندیشند زندگی مردم امریکاست. خشم و غضب، یأس و سرخوردگی، احساس بربادرفتگی سراسر جامعه را در برگرفته است و این امر خوشه‌های خشم را رویانده و مردم به این برگزیدگان که در میان خودی‌ها لول می‌خورند با نفرت نگاه می‌کنند. هیلری کلینتن نماینده چنین طبقه‌ای است که از جانب دستگاه‌های رسیدگی به امور جنائی آمریکا مرتب تحت پیگرد است. مردم وی را به

عنوان دروغگو، بیگانه نسبت به احساسات عمومی مردم امریکا، زن غیر قابل اعتماد می شناسند. تمام ماشین تبلیغاتی انحصارات امپریالیستی قادر نشد از چهره این خانم ریاکار چهره بهتری بسازد. وضعیت آقای ترامپ با روش انتخاباتی که داشت و توهینهایی که به مهاجران، امریکائی با تبار اسپانیائی، به سیاهان امریکائی، به زنان و... و کرد و مبارزه انتخاباتی را به کثافتی کشید که شایسته امپریالیسم امریکا و انتخابات قلابی آن است، بهتر نیست. مردم امریکا که اسیر این نظام انتخاباتی تحمیلی و کنترل شده هستند در مقابل انتخابی قرار گرفتند که به نقل از خود آنها انتخاب میان طاعون و وباست. روشن است که چنین انتخاباتی نمی‌تواند انتخاباتی دموکراتیک باشد.

این وضعیت در امریکا ما را به یاد تشابهات آن با انتخابات ایران می‌اندازد. در ایران نیز مانند امریکا شورای نگهبان با برگزیدن نامزدهای انتخاباتی مورد قبول نظام، مردم را همواره در مقابل انتخاب بد و بدتر قرار می‌دهد. اگر در ایران صلاحیت نامزدهای انتخاباتی توسط شورای نگهبان تعیین می‌شود، در امریکا این عمل توسط مکانیسمی که در درون دو حزب مجاز و سنتی وجود دارند تعیین می‌شود. نامزدها باید از "هفتخوانی" که در درون هر حزب ایجاد کرده‌اند بگذرند و صلاحیت خویش را در بین برگزیدگان و خودی‌ها به اثبات برسانند. در امریکا پول است که سرنوشت انتخابات را تعیین می‌کند. کسی که پول ندارد باید خویش را ببیند که در انتخاباتی شرکت کند و در آن حتی رأی آورد. تمام کانالهای تلویزیونی و تبلیغاتی، تمام رسانه‌های گروهی برای شست و شوی مغزی، در دست کنسرنها و اطاقهای تولید افکار عمومی‌سازی است. در امریکا شورای نگهبان به شیوه موزیانه‌تری رفتار می‌کند. این وضعیت را آقای "برنی سندرز" که از جناح "چپ" حزب دموکرات بود، دریافت. سخنرانیهای وی در دفاع از "سوسیالیسم" که در امریکا حکم "جن" را دارد از این منظر باید دید. میلیونها نفر سخنان وی را تأیید می‌کردند و می‌خواستند وی به جای خانم کلینتن در انتخابات به رقابت ترامپ رود. ولی این آقای "انقلابی" در لحظه آخر به نفع خانم کلینتن کنار رفت و از هوادارانش خواست که به ادامه وضع موجود و به بی‌اعتبارترین نامزد ریاست جمهوری امریکا رأی دهند. این تاکتیک موزیانه دموکراتها شکست خورد و بسیاری از هواداران "برنی سندرز" از روی خشم رأی خود را به آقای ترامپ دادند. بررسی آراء نشان می‌دهد که ۳۰ درصد لاتین تباران امریکائی و سیاهان و بخش بزرگی از زنان امریکا آقای ترامپ را برگزیدند. این واقعیت بیان آن است که ریشه‌های تضادها در امریکا جنبه سطحی نداشته و بسیار ریشه‌ی‌تر و عمیق‌ترند. مردم امریکا چه سفید و یا سیاه، چه اسپانیائی تبار و چه زنان، از آینده خویش، از ادامه بقای خویش ترس دارند و طبیعتاً قربانی تبلیغات کسانی می‌شوند که باورمندانه‌ترین وعده‌ها را به آنها دهند و دست نامیدشان را قبل از غرق شدن بگیرند. ترامپ با توجه به این احساسات عمومی و شکستهای امریکا در عرصه جهان به میدان می‌آید و اظهار می‌دارد مرا انتخاب کنید تا: «قدرتمندان دیگر نتوانند به انسان‌هایی که قدرت دفاع از خویش را ندارند همچنان تهاجم کنند»، «هیچ‌کس بهتر از من این نظام را نمی‌شناسد و من تنها کسی هستم که می‌توانم آن را مرمت کنم».

وی خانم کلینتن را متهم کرد از حامیان پیمان‌های بد اقتصادی برای امریکا بوده؛ پیمان‌هایی که «موجب از بین رفتن صدها هزار فرصت شغلی در امریکا و تخریب شهرها شده است». ترامپ گفت: «من میلیاردها دلار درآمد داشته‌ام و حالا می‌خواهم کشور شما را ثروتمند کنم. من قراردادهای تجاری بد میان امریکا و سایر کشورها را به قرارداد خوب بدل خواهم کرد. ما هیچ‌گاه قراردادهای بد را امضاء نخواهیم کرد. منافع امریکا بالاتر از هر چیز دیگری است».

ترامپ خطاب به «مورد تبعیض واقع‌شده‌ها، به حاشیهرانده‌شده‌ها و نامیدها» گفت: «من صدای شما هستم». او رقیب خود، هیلری کلینتن را متهم کرد که عروسک رسانه‌ها و محافل اقتصادی و حامیان مالی خود است و «در پس‌پرده آنها هستند که کلینتن را هدایت می‌کنند». او دوران کلینتن در وزارت امور خارجه امریکا را سال‌های ناکارآمدی توصیف کرد و این دوران را برای امریکا دوران «مرگ، تخریب و ضعف» دانست: «سال ۲۰۰۹ که کلینتن وزیر خارجه

امریکا شد از داعش و «دولت اسلامی» خبری نبود، لیبیا با ما همکاری می‌کرد، مصر در آرامش بود و خشونت در عراق رو به کاهش می‌رفت، ایران زیر فشار تحریم‌ها بود و سوریه نیز در کنترل بود و این همه را کلینتن نابود کرد. کلینتن مسوول قدرت‌گیری داعش است. لیبیا امروز به ویرانه‌ای بدل شده، مصر به اجبار در کنترل یک حکومت نظامی است، عراق گرفتار آشوب و هرج و مرج است و قرارداد هسته‌ای با ایران باید برچیده شود». او افزود: «وقت آن رسیده که به جهان نشان دهیم امریکا دوباره به صحنه بین‌المللی بازگشته است، بهتر و قوی‌تر از هر زمان دیگری».

ترامپ بر این نقاط زخم دست گذارد ولی در عمل مجبور است سیاست وال استریت را که از هم اکنون مشاوران خود را از آنها برگزیده است اعمال کند. هم اکنون برای ترمیم و توسعه صنایع زیربنایی جامعه امریکا تبلیغ می‌کند. سرمایه لازم را با جلب سرمایه‌داران امریکائی که فرار کرده‌اند و وام از بانکها توسط دولت تأمین می‌کند. وام بانکی که با بهره مناسب برای بانکها بوده و منافع آنها را تأمین می‌کند به نفع سرمایه بانکی در وضعیت بد کنونی بانکهای امریکائی راه نجات مناسبی است. این سیاست به معنی نجات بانکها از طریق پول مالیات مردم امریکاست و در وهله اول با ایجاد شغل به رفع بیکاری و بسیاری صنایع فرعی و به ویژه صنعت رو به ورشکستگی ذوب آهن و فولاد یاری می‌رساند. بانکها و صنایع امریکا از این سیاست سود می‌برند. مشاوران ترامپ کارشناسان بانک گلدمن ساکس امریکا هستند.

این سیاست جدید امریکا جبهه‌بندی های درون امریکا را تشدید کرده است. صنایع تسلیحاتی و ابرشرکتهای فنآوری اطلاعات نظیر گوگل، فیس بوک، یوتوب با این سیاست مخالفند، ولی صنایع نفتی با لغو پروژه‌های مربوط به محیط زیست، بانکهای ورشکسته مالی، صنایع مصرفی به دفاع از این سیاست برخاسته‌اند. عواقب این سیاست امریکا در عرصه جهانی و در رابطه با متحدان اروپائی و سیاست خارجی دارای ابعادی است که مسلماً نتایج شگرفی به جای می‌گذارد. حزب ما در این باره باز سخن خواهد گفت.

حزب کار ایران (توفان)

۲۲ آبان [عقرب] ۱۳۹۵

www.toufan.org